



www.rouzGar.com

لینچ و جهان بی نهایت‌ها نگاهی به نقاشی‌های دیوید لینچ

الهام شیروی

دیوید لینچ (۱۹۴۶)، هنرمند آمریکایی، که بیشتر به سبب فیلم‌هایش شناخته شده؛ دارای وجوه دیگری از آفرینندگی نیز هست. او در آکادمی هنرهای زیبای پنسیلوانیا در رشته‌ی نقاشی تحصیل کرده و این نوشته بر آن است تا بیشتر به جنبه‌ی نقاشانه‌ی او و آثارش بپردازد.

در دنیای امروز تعداد هنرمندانی که در چندین شاخه‌ی هنری، صاحب نظر و رای هستند و به صورت حرفه‌ی در چندین حوزه فعالیت می‌کنند، کم نیست. بیشتر این هنرمندان در یک شاخه، موفق‌تر از دیگر شاخه‌های هنری عمل کرده‌اند. شاید مخاطب عام، دیوید لینچ را بیشتر به عنوان یک فیلم‌ساز بشناسد، اما کسانی که فیلم‌های او را به صورت حرفه‌ی دنبال کرده‌باشند، به نگاه نقاشانه‌ی او در فیلمسازی نیز، پی برده‌اند. لینچ در بیشتر فیلم‌هایش می‌کوشد تا تماشاگر را به یک مکاشفه‌ی عمیق درونی بکشاند، به درکی که باید از جانب خود مخاطب صورت پذیرد. او شاید راوی باشد اما راوی بی چون و چرا نیست. برای او مساله این نیست که چیزی را بفهماند، بلکه بیشتر تجربه کردن است. این اتفاقی است که در آثار نقاشی او نیز به صورت شاخص دیده می‌شود. خودش در مورد تجربه‌ی نقاشانه‌اش می‌گوید: «وقتی با بوم مواجه می‌شوم، بوم برای من موقعیتی می‌سازد که فقط رنگ و نقاشی می‌تواند خود را در آن رها سازد؛ رها از هر گونه انطباق با اصول عقلانی. مهم این است که به ایده‌ی اولیه و جرقه‌ی که در ابتدا زده می‌شود، اجازه‌ی ظهور بدهی. ظهوری در کمترین حد از قضاوت و دخالت.»

لینچ نقش آفرینی خود را شبیه به کاری می‌داند که کودکان هنگام نقاشی کردن انجام می‌دهند. تجربه‌ای صرف با رنگ‌ها و فرم‌ها و ذهنی فارغ از منطق عمومی و بزرگسالانه. چراکه منطق تنها ایماژهای شناخته شده را جلوه می‌دهد، ایماژهایی محدود. اما عناصر بصری ناب و خالص، از درون هنرمند می‌آیند، از تجربه‌ی زیسته‌ی درونی او. تجربه‌ای که حدود و

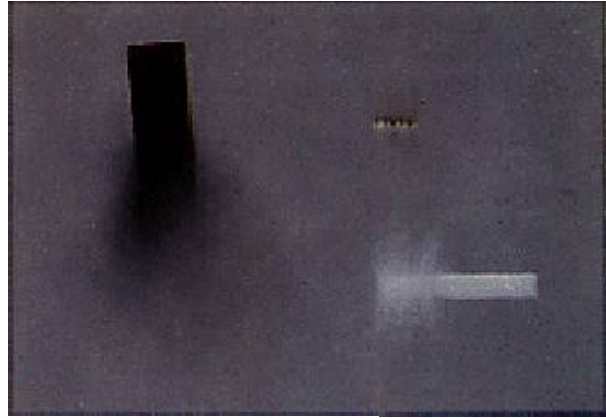
مرزها و شناسه‌ها را شکسته باشد. به همین سبب جهان آثار لینچ، جهان بی‌نهایت‌هاست. کارهایی که از او در عرصه‌ی تصویری می‌بینیم وارد گفت‌وگو با مخاطب می‌شوند. این آثار قرار نیست چیزی را به ما دیکته کنند. کافیهست در ابتدا به آن‌ها گوش فرادهیم تا وارد تعامل شویم. همین صفت در آثار اوست که هنر تصویری اش را غنی می‌کند. اتفاقات در آثارش نقش به‌سزایی دارند و نقاش، بسیار زیرکانه و گاهی بازیگوشانه توانسته است از این اتفاقات در جهت بالا بردن ارزش تصویری کارش بهره‌برد. به لکه‌های رنگی که پخش شده‌اند و نقاش با بازی با آن‌ها



توانسته ترکیب‌بندی اثرش را جمع کند دقت کنید. برخی از آثار او فضاهایی کاملاً تجربیدی دارند. فضاهایی که گویی مجرد از هرگونه فرم تداعی گرافیکور ساخته و پرداخته شده‌اند.

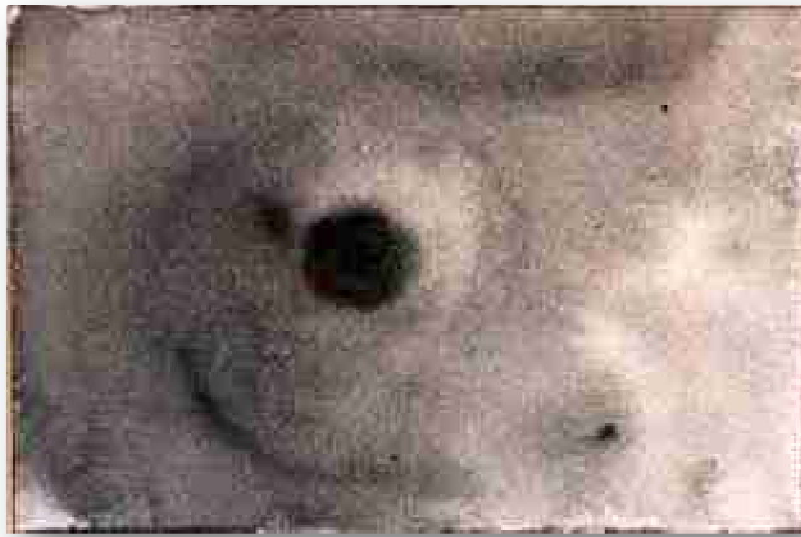


فضای اغلب این کارها تیره و خاکستری با بازی‌های بافتی در پس‌زمینه است. پس‌زمینه‌یی که در برگیرنده‌ی فرم‌هایی هندسی است.



این فضاهاى تیره و خاکستری، فرم‌ها را از حالت ساده‌ی هندسی خود خارج، و خیالی می‌کنند. فرم‌ها گویی در فضاهاى ناشناخته معلق اند. فضاهاى که مخاطب، تعریفی از پیش شناخته شده برای آن‌ها ندارد. لینچ در مورد این گونه آثارش می‌گوید: «یکی از دلایلی که من ترجیح می‌دهم با سیاه و سفید کار کنم یا بیشتر از این دو رنگ استفاده کنم، این است که وجود این سایه روشن‌ها در قاب تصویر، به سفر ذهنی شما در رویا کمک می‌کند. در کل، رنگ‌ها بیش از حد واقعی اند. واقعیت وجود آن‌ها، اجازه‌ی خیال‌پردازی نمی‌دهد. اگر همه چیز واضح باشد و به مقدار زیاد هم نور وجود داشته باشد، چیزها همان‌هایی هستند که هستند!»

دقیقا به همین سبب است که آنچه او نقش می‌کند قرار نیست چیزی باشد. تمامی آثار را لکه‌ها و فرم‌ها و خطوط می‌سازند. در برخی از آن‌ها، فرم‌ها و هم‌انگیزند. حفره‌هایی در میان زمینه‌های خاکستری که بیش از آثار قبل، روایت‌گرند.



شاید این حفره‌ها داستانی برای گفتن نداشته باشند اما صرف حضورشان به صورتی که لینچ خلق کرده است، روایتی هولناک دارد. مخاطب، ناخودآگاه بیانگری این آثار را درک می‌کند.



نمی‌توان تاثیر آثار فرانسیس بیکن را در این نوع برخورد نادیده گرفت. بیکن یکی از استادان لینچ در دانشگاه پنسیلوانیا بود. در آثار دیگر لینچ به فیگورهای بسیار ساده و عمداً خام‌دستانه برمی‌خوریم که با فیگورهای آشنای تصویری متفاوت اند و گریز از منطق، و خام‌دستیِ کودکانه در ترسیم آن‌ها، جذابیت بصری‌شان را در آن فضای ساده و فاقد رنگ، بیشتر می‌کند.



این گروه از آثار لینیچ به هیچ وجه زیبا نیستند. چراکه برای زیبا بودن، از آن نوع که ایجاد سرور کند، خلق نشده اند. او اصرار بر ارائه‌ی درد، تاریکی، کدوری و هراس دارد. اضطرابی را که در این آثار وجود دارد نمی‌توان نادیده گرفت. اضطرابی که سبب آن نوع جای‌گیری فرم‌ها، فیگور و پالت رنگی خاص لینیچ است. خاکستری‌های رنگی به صورت غلیظ با کاردک یا قلم‌مو در پس‌زمینه حالتی خشن به کارها می‌دهد. این نوع برخورد شبیه به استاد دیگرش، جکسن پُلاک است. خطوط در برخی آثار به عمد دچار اعوجاج می‌شوند و با قدرتی یکنواخت از ابتدا تا انتها کشیده نشده‌اند. نوع انرژی‌های خطی و قرارگیری آن‌ها، زخم‌هایی را تداعی می‌کند. زخم‌هایی که در جاهایی عمیق شده‌اند. (تصاویر ۱۲ و ۱۳) علاوه بر این خطوط، لکه‌هایی (قرمز) بر روی برخی آثار، تداعی خون می‌کنند.



لینیچ اصراری برای نشان دادن چیزهای زیبا ندارد و خودش نیز می‌گوید که چیزهایی که مخاطب حتا با اسم آن‌ها دچار آشفتگی می‌شود، برایش جذابیت بیشتری دارند. زخم و خون از این دسته چیزها هستند. آثار او فضاهایی سوررئال دارند

اگرچه نوع برخورد او با رنگ و فرم، بیانگر و اکسپرسیو است فضاهای وهم آلودی که در همین آثار ارائه کرده، کاملاً سوررئال اند. این وهم در بعضی از آثارش به سبب به کار بردن کلمات و حروف، بیشتر و فضا کاملاً رمزآلود می شود. فونت های بزرگ و کوچک بر روی زمینه ی تصویری در کنار لکه ها و فیگورها، فضاهایی جادویی می سازند. فضاهایی شبیه به قطعات یا دیوارنگاره های باستانی یا جادوی سرزمین های ناشناخته! دنیایی که ما نمی شناسیم اما ذهنیتی از آن داریم!



نقاشی های لینچ فضاهایی را تداعی می کنند که شاید نتوان روایتِ راوی آن را کاملاً درک کرد یا رمز آن را به قطع دانست، اما می توان از رمزگشایی تصویری آن به تاویل هایی متنوع و لذت بخش رسید.

پی نوشت

* همه ی نقل قول ها برگرفته از سایت هنرمند است:

<http://www.thecityofabsurdity.com/>